

نگاهی به فیلم

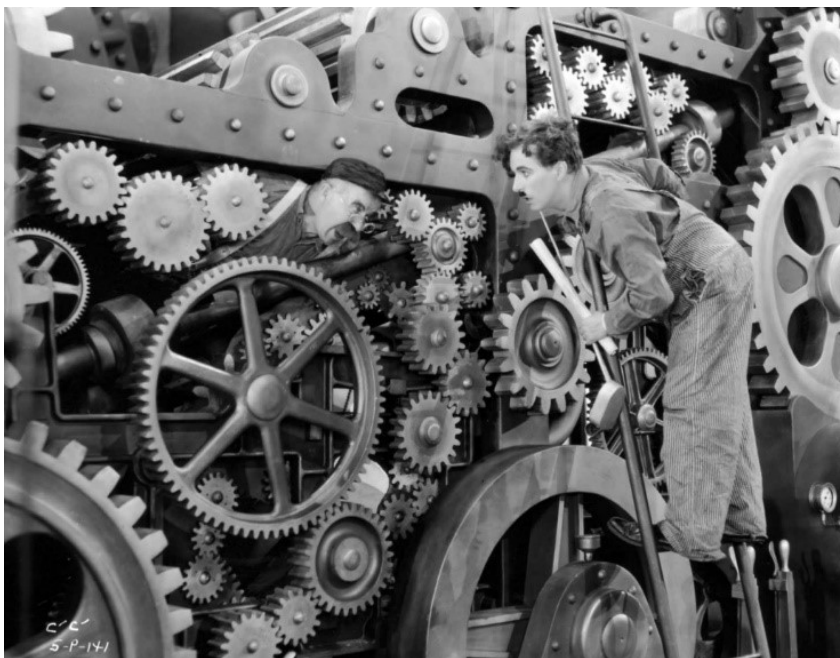
عصر جدید عصر جدید عصر جدید

خلاصه‌ی فیلم:

«عصر جدید: داستانی درباره‌ی صنعت، درباره‌ی تلاش‌های فردی و درباره‌ی انسانی که مبارزه می‌کند تا به خوشبختی دست یابد».

این، نخستین کلماتِ فیلمِ عصر جدید است. «عصر جدید»، داستان کارگر ساده‌ی یک کارخانه‌ی صنعتی بزرگ است که ماجراهای مختلفی در زندگی او اتفاق می‌افتد. او به گوشه‌گوشه‌ی شهر سرک می‌کشد و در هر جا، با اتفاقی تازه مواجه می‌شود. کارگرِ قصه‌ی ما، کارخانه، زندان، مرکز خرید، کافه، رستوران و دیگر نقاط شهر را تجربه می‌کند.

او، در کنار ماجراهای عجیب و غریبِ زندگی‌اش، با دختری ولگرد آشنا می‌شود و این، شروعِ عشقی شورانگیز بین آن دو است...



نکاتی درباره‌ی فیلم:

فیلم «عصر جدید»، به کارگردانی «چارلی چاپلین»، داستان شخصیتی است که اهل سفر کردن است. او با سادگی و با قلبی مهربان، به استقبالِ زندگی می‌رود. شاد است و از تغییر نمی‌ترسد. در هیاهوی یک زندگی صنعتی و پُر التهاب، او لحظه‌های سختِ زندگی را، با امید و خوش‌دلی، به یک ماجرای دل‌پسند و جالب تبدیل می‌نماید.

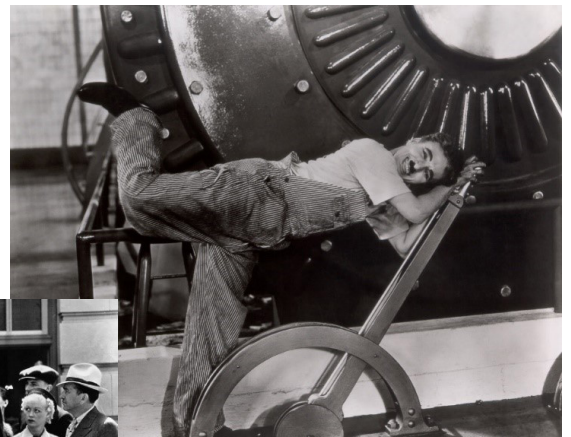
و البته، عجیب نیست که او با کسی از جنس خودش آشنا می‌شود و رابطه‌ای محبت‌آمیز بین آن دو شکل می‌گیرد. در «قصر باکینگ‌هام» این دو نفر، هم‌دلی و شادی جریان دارد. فیلم «عصر جدید»، اهمیتِ عشق، سادگی و خوش‌دلی در یک جامعه‌ی پُر تب‌وتاب را به تصویر کشیده است.



نمایی از فیلم:

چارلی، از زندان آزاد می‌شود. دختری که او را دوست دارد، به استقبال‌اش آمده و می‌گوید که خودش در یک کافه-رستوران کار می‌کند و چارلی هم شاید بتواند همان‌جا مشغول به کار شود تا از این طریق، زندگی‌شان را بگذرانند. وقتی برای استخدام نزد مدیر می‌روند، او از آن‌ها می‌پرسد که آیا چارلی می‌تواند وظایف یک پیش‌خدمت را با مهارت انجام دهد؟ چارلی که فردی نابلد و ساده است، درمی‌ماند که چه بگوید. دختر به عوض او سر تکان می‌دهد. مدیر می‌پرسد: «آیا می‌توانی آواز بخوانی؟» چارلی از این مسئولیت وحشت‌زده می‌شود و قادر به پاسخ‌گویی نیست. دختر بار دیگر تأیید می‌کند و چارلی نیز به ناچار، با چهره‌ای بهت‌زده، سر تکان می‌دهد. مدیر، یک هفته به طور امتحانی، به چارلی فرصت کار در رستوران می‌دهد.

شب، رستوران شلوغ است و اتفاقات زیادی می‌افتد. علی‌رغم تلاش‌های زیاد چارلی، در مجموع، در نقش پیش‌خدمت خراب‌کاری‌های زیادی از او سر می‌زند. مدیر او را تهدید می‌کند که اگر خوانندگی‌اش خوب نباشد، اخراج خواهد شد. چارلی شروع به تمرین کرده و شعری که می‌خواهد بخواند را مرور می‌کند. دختر نیز سعی می‌کند که به او کمک کند، اما چارلی قادر به یادسپاری کلمات نیست و می‌گوید: «من کلمه‌ها را فراموش می‌کنم». دختر به او روحیه داده و می‌گوید: «من آن‌ها را روی سرآستین‌هایت می‌نویسم» تا بتوانی به طور نامحسوس به آن‌ها نگاه کنی و آوازت را بخوانی. چارلی تمرین کرده و همه چیز به نظر قابل انجام می‌رسد.





چارلی، به روی صحنه احضار می‌شود. او مسلط و باروچیه به وسط سالن رفته و همراه با موسیقی، شروع به انجام حرکات نمایشی می‌کند. دست‌هایش را باز و بسته می‌کند و ناگهان، سرآستین‌ها به پرواز درمی‌آیند و به گوشه‌ای پرت می‌شوند؛ در حالی که چارلی خود هنوز متوجه این اتفاق نشده است!

موسیقی، به لحظه‌ای می‌رسد که باید آواز شروع شود اما چارلی می‌بیند که سرآستینی برای مرور کلمات وجود ندارد. مضطرب، شروع به گشتن می‌کند. هیچ خبری از سرآستین‌ها نیست. تماشاچیان به خاطر تأخیر به وجود آمده، گله و شکایت آغاز می‌کنند.

چارلی به دختر نگاه می‌کند و با اشاره به او می‌گوید که سرآستین‌ها گم شده‌اند و او کلمه‌ها را به یاد نمی‌آورد. دختر از دور به او می‌گوید: «بخوان! به کلمات اهمیت نده. بخوان!»^۲.



لحظاتی چند می‌گذرد. چارلی، تصمیم‌اش را می‌گیرد و با کلماتی که به هیچ زبانی نیستند، مقصودش را در آواز و ایفای نقشی شادمانه بیان می‌کند.

۱) در فیلم، شخصیت‌ها هیچ اسمی ندارند. استفاده از نام «چارلی» در این متن، برای ساده تر شدن روایت فیلم صورت گرفته است.

۲) Sing! Never mind the words!

